

متن پرسش

سلام و عرض ادب سخن از دیگری است و درک دیگری... اما کدام دیگری و چه درکی؟ ما مبتلایان تاریخی‌ام، ما پدری را از دست دادیم که از پس رنج‌ها و ظلمات این تاریخ او را یافته بودیم، ما در ظلمتکده‌ی تحجر و تجدد غم می‌خوردیم و فراق می‌کشیدیم. ما از پس سالها درد مردی را یافته بودیم که در همه‌ی ساحات انسانی بی‌نظیر و بی‌بدیل بود، او که اولین قدم شناختش برای من ساحت علمی‌اش بود، کم کم چنان رخ نمود که دلم جز او سکینه‌ای نمی‌یافت و نمی‌خواست. استاد شاید عمق این محبت و عشق از یک جایی توسط معارف صدرا که شما برای ما گشودیم قوی‌تر و قوی‌تر شد ولی پدری او، پدری است در طراز عجیبی از انسانیت... او محبوبی بود که در بیاناتش نوعی آرامش و تفکر می‌یافتیم، در تفکر و خواندن بیاناتش در ساحتی عمیق‌تر و در انتظار دیدارش مراتبی عجیب از انتظار را درک می‌کردیم و در دیدارهای سخت و دشوارش یک ساحتی از دل و دلدادگی را می‌چشیدیم و در آن موقعیت تبیین راه و جایگاهش و دفاعش، در عین درد، محبت و عشقی بی‌مانند را تجربه می‌کردیم. ما امام از دست داده‌ایم، ما درد فراق مردی را می‌کشیم که کلمه پدر برای نسبت‌مان کم است... و زبان قاصر از زخمی که قلب‌های ما را مجروح کرده. به شخصه در عین درد فراق و درد زخمی که می‌کشم، حس خسران دارم و اینکه آن‌طور که او پای ما و انسانیت ایستاد و حقش بود من پایش نایستادم، حس یأس و ناامیدی ندارم، من تا چهلم حضرت آقا توان شنیدن صوت و خواندن متن تفصیلی نداشتم، آن جاهایی که غم مرا فرا می‌گرفت به چند دقیقه نمی‌رسید، کلام و بیانات خود حضرت آقا را در درونم می‌شنیدم و چنان آرام می‌شدم که خودم حیرت می‌کردم و گاهی چنان به وجد می‌آمدم که ساعت‌ها می‌نشستم و فقط به رب خامنه‌ای پرور فکر می‌کردم و از خدا چنین ربوبیتی را برای خودم و همه تمنا می‌کردم.... اما مگر می‌شود عاطفه را خاموش کرد، مگر می‌شود سهم دل و دیده را ندید، مگر می‌شود با دم زدن از معارف و عقلانیت، انسان و انسانیت را منتفی کرد. می‌خواهم هم درد دل کنم، هم تمنای درک واقعی دیگری را به وجه حقیقی بکنم. استاد این ملت ۱۴۶ شب است در غم ریخته شدن خون ولی مهربان و بزرگ خویش، مبعوث شده و آواره کوچه و خیابان، این ملت سوخته‌ی درد است تا اینک مبعوث شده است، هفته‌ی تشییع حضرت آقای شهید ایران تجلی این احوال بود، هرکس هرطور می‌توانست خود را به او می‌رساند تا آنی در جمع عاشقش باشد و جان خویش را در این مسیر و با حداقل یک دیدار صیقل دهد و مرهمی هرچند ناچیز بر قلب خویش گذارد و با او عهد ببندد تا پای جان و با اهل و خانواده پای او می‌ایستد، همه در تمنای بودن و حضور تاریخی و در ادامه در تمنای پاسخگویی به احساسات و عواطف‌شان بودند. نمی‌شود منکر عشق و

محبت و مصادیق زمینی‌اش شد، چه بسا که در عین حضور تام و تمام جانهای متبرک اهل بیت علیهم‌السلام ما یقین داریم زیارت بر سر مزارشان فرق دارد. چه می‌شود که بعضی دوستان عزیزتر از جان ما خویش را به وداع در مصلی تهران و نماز تهران و تشییع تهران و تشییع قم و تشییع و تشییع و تشییع می‌رسانند و جالب است مسیر طولانی در مشایعت آن پیکر مطهر قدم می‌زنند ولی وقتی کسی که چه تهران و چه مشهد توفیق دیدار یک لحظه دیدار آن پیکر مطهر را به دلیل خرد عده‌ای که الآن می‌خواهم به حسن ظن گذر کنم، نیافته است و وقتی صحبت از آمدن پیکر در صحن پیامبر اعظم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌شود و بی‌تاب ماندن و لحظه‌ی دیدار می‌شود، سرزنش می‌شود که ای وای شما با این مباحث و معارف درگیر ظاهری، و دوست دارم فریاد بزنم و بگویم آره من عاشقی‌ام که معشوق از دست دارم، آره من سطحی‌ام، آره من محتاجم یک آن تابوت پدر عزیزتر از جانم را ببینم، چه می‌شود ما برای خویش و احساسات و عواطف خویش ارزش قائلیم و لابد احساسات خویش را از ساحت قلب می‌دانیم و بقیه را سخیف و سطحی؟؟؟، کو درک دیگری؟ شما به من بگویید معارفی که انسان را از ساحت محبت و عشق ورزیدن به ولی خارج کند، معارف اهل بیت علیهم‌السلام است؟ عقل قدسی است؟ این چه ادعایی است؟ این چه زبانی است؟ ما را چه می‌شود؟ شما به من بگویید چرا در زیارت بعید حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید صورت مزار بساز و اسم بنویس؟ چه چیزی باید پاسخ داده شود در جان من انسان که این گفته می‌شود؟ استاد، همه‌ی ما انسانیم، جمع حس و عقل و قلب، تا کی قرار است برای خودمان اصالت قائل باشیم برای دیگری نه... استاد، شما بهم بگویید چرا آقای شهید ایران برای مردم و دیدار مردم، خانواده شهدا و دیدارشان جا قائل بود؟ آن همه محبت و بوسیدن برای چه بود؟ چرا چنان عاشقانه حاج قاسم را می‌بوسیدند؟ چرا بین شهدا این همه محبت و تبادل عواطف انسانی زنده بود؟ چرا ما همه چیز را ذبح می‌کنیم؟ وای چرا ما انسانها برای عواطف خود اصالت قائلیم و خود را حق می‌پنداریم و دیگری سطحی و سخیف و ساده‌لوح است... این درد است، درد درک نکردن دیگری را در همین نزدیکی بیابید، همین جا... ما مبتلاییم... حتی ازدواج نکردن دهه شصت را همین جا بیابید، و بترسیم از خدا برای کشتن انسان به اسم عقلانیت، به اسم معارف... استاد سهم دل و دیده در معارف کجاست؟ سهم ابعاد طبعی و طبیعی انسان در دین کجاست؟ ولایت مگر محبت جاری در دل امام و امت نیست؟؟ جرم زن بودن، مجرد بودن کم بود، جرم آشنایی با معارف هم اضافه شده... ببخشید من خیلی درد کشیدم و سعی کردم صبر کنم تا در آرامش و با منطق مورد پسند شما و دوستان بنویسم ولی باز تا در آن نقطه قرار می‌گیرم بهم می‌ریزم. ولی فارق از همه درد کلامم، سوالاتم جا دارد برام و چالشه... حلال کنید خدانگهدار

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: مهم آن است که آقای شهید ایران را همان‌طور که در این کلمات نوشته‌اید؛ «فهم» کنیم و به عنوان آینه‌ی نمایش ربوبیت حضرت ربّ العالمین با نظر به شخصیت ایشان به حکم

«قالوا بلی شهدنا» به تماشای ربوبیت او بنشینیم. و این‌جا است که جان ما با شیفتگی تمام اشک می‌ریزد تا ملاقات خود را بیش از پیش در جان خود نگه دارد. و این اشک در جای خود حکایتی از «لقاء» و «رؤیت» است.

بخواهیم و نخواهیم «حقیقت» در نمادها رُخ می‌نمایاند و نه در محفوظات و در فلسفه. مهم آن است که ما را عزم رؤیت افزون از عزم دانستن باشد حتی آن‌گاه که با کلمات الهی روبه‌رو می‌شویم می‌توانیم از حضرت حق تقاضا کنیم: «وَ اَرْزُقْنِیْ حُسْنَ الْمَنْظَرِ فِیْمَا یُضِیْکَ عَنِّی» بدین معنا که «او» نگاه زیبایی به ما عطا کند، نگاهی که او، راضی باشد. و این یعنی حتی باید نگاه را بالاتر از فکر در میدان‌های ظهور حقیقت به میان آورد از آن جهت که جایگاه حقیقت در نمادها و شخصیت‌ها به ظهور می‌آید زیرا حکایت آن‌ها «آشکاری» است و نه «دانایی».

حال ذیل حضوری که آقای شهید ایران مقابل ما گشودند که از جنس حضور در «وجود» است در عین بیکرانگی، همه جا هستیم و در عین حال هیچ‌جایی نیستیم و این در جای خود راز زندگی می‌باشد و در این حضور، هیچ محرومیتی محرومیت به حساب نمی‌آید. حضوری است فوق محرومیت‌ها. موفق باشید